

کانت و تراکتاتوس با توجه به تفسیر دیوید پیرس

_____ مهدی حسین‌زاده یزدی*

علی‌اکبر احمدی افرنجامی**

چکیده

ویتگنشتاین در تراکتاتوس با آهنگی کانتی فلسفه را سراسر نقد زبان معرفی می‌کند. یکی از خوانش‌های شایع از تراکتاتوس، و شاید متداول‌ترین آن، خوانش کانتی است. در این قرائت مؤلفه‌های کانتی تراکتاتوس پررنگ می‌شود و فلسفه متقدم ویتگنشتاین کانتی فهمیده می‌شود. البته این بدین معنا نیست که تراکتاتوس از جنبه‌های غیرکانتی و غیرنقدی تهی باشد. میان شارحانی که به این نوع قرائت شهره‌اند اختلافات درخور توجهی وجود دارد. از طرف دیگر مفاهیمی مانند مؤلفه کانتی و فهم کانتی تراکتاتوس بسیار کلی است و بهره‌شایان توجهی را نصیب مخاطب نمی‌کند. گاه از چنین مفاهیمی برداشتی به ذهن متبادر می‌شود که اندکی تحقیق آن را برنمی‌تابد. از این رو در این نوشتار بر آن شدیم که دیدگاه یکی از شارحان کانتی تراکتاتوس را تبیین کنیم تا، از این رهگذر، این نوع قرائت در مسیر روشن شدن قدم بردارد. این نوشتار پژوهشی تطبیقی را میان فلسفه متقدم ویتگنشتاین و فلسفه کانت در قلمرو نقد عقل محض از دیدگاه دیوید پیرس، یکی از شارحان پرآوازه ویتگنشتاین، رقم می‌زند.

کلیدواژه‌ها: کانت، ویتگنشتاین، تراکتاتوس، دیوید پیرس.

۱. مقدمه

سنتی نسبتاً طولانی از خوانش تراکتاتوس در ارتباط با کانت وجود دارد. در این سنت

* دانشجوی دکتری فلسفه غرب، دانشگاه علامه طباطبایی (نویسنده مسئول) mahdi.hosn@gmail.com

** دکترای فلسفه و استادیار دانشگاه علامه طباطبایی a.a.ahmadi@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۸/۱۹، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۱۰/۲۱

دو مسیر اصلی است: مسیری که تراکتاتوس را اساساً کانتی می‌یابد و مسیری که آن را ضد کانتی (anti-Kantian) می‌فهمد^۱ (Tang, 2010: 3).

برخی پژوهش‌های اخیر نیز راه میانه‌ای را در این میان مطرح می‌کنند (ibid: 5-41). ویتگنشتاین با آهنگی کانتی در تراکتاتوس^۲ می‌نویسد: «فلسفه سراسر نقد زبان است» (T, 4, 5531). این نقد به زبان خاصی تعلق نمی‌گیرد، بلکه ذات زبان^۳ را نشانه می‌رود. با توجه به این که «زبان مجموعه گزاره‌هاست» (T, 4, 001) و «گزاره تصویر واقعیت است» (T, 4, 01)، می‌توان به این مهم رهنمون شد که ذات زبان تصویرگری است. خاستگاه مسائل فلسفی عدم فهم منطق زبان ماست (T, 4, 003). نقد زبان این مسائل را حل و به تعبیر دقیق منحل می‌کند.

در همین فضا است که پیرس ویژگی کلی فلسفه متقدم و متأخر ویتگنشتاین را «نقدی بودن» آن به معنای کانتی کلمه می‌داند (Pears, 1987: 2). کانت نقد اندیشه را مطرح می‌کند و ویتگنشتاین نقد بیان اندیشه در زبان را مطرح می‌کند. در هر دو دوره فلسفی، هدف ویتگنشتاین فهم ساختار و مرزهای زبان است. فلسفه‌ای که در قلمرو و هدف بسیار شبیه نقد کانتی از اندیشه است (Pears, 1971: 12). بی‌جهت نیست که پیتر گیچ از «نقد زبان محض» در ویتگنشتاین، هم‌طنین «نقد عقل محض» در کانت، سخن می‌راند (Stenius, 1960: 220).

ویتگنشتاین به دنبال آن است که مرز میان معنا و بی‌معنایی را روشن کند تا زمانی که مردم به آن می‌رسند آن را تشخیص دهند و در آن جا توقف کنند. پیرس این جنبه از فلسفه ویتگنشتاین را سلبی می‌خواند. از نگاه وی این فلسفه جنبه اثباتی نیز دارد: «موفقیت در فهم ساختار آن چه می‌توان گفت». ویتگنشتاین بر این باور است که یگانه شیوه تحصیل این فهم ترسیم مرزهاست. زیرا مرزها و ساختار بنیانی مشترک دارند. در واقع ماهیت (nature) زبان آن چه را می‌توان و آن چه را نمی‌توان با آن انجام داد مشخص می‌کند. از نگاه پیرس همه آموزه‌های ویتگنشتاین به این اندیشه او ارتباط می‌یابد. او می‌گوید زبان مرزهایی دارد که ساختار درونی (internal structure) آن تحمیل می‌کند (Pears, 1971: 12). اما همان‌طور که خواهیم دید، خود ساختار زبان را در فلسفه متقدم ویتگنشتاین ساختار واقعیت تعیین و تحمیل می‌کند (ibid: 13). این دیدگاه در ویتگنشتاین متأخر واژگون می‌شود. در این نگاه، زبان ما منظر ما از واقعیت را تعیین می‌بخشد، زیرا ما اشیا را به واسطه زبان مان می‌نگریم. این تغییر و انتقالی بنیادین است و اساساً ویران‌کننده هر نظریه‌ای است که به دنبال مطرح کردن

الگوی اندیشه یا عمل زبانی (linguistic practice)، مانند استنتاج منطقی، بر اساس واقعیت باشد. اگر این امور به توجیهی نیاز دارند، باید این توجیه درون خود آن‌ها قرار داشته باشد. هیچ توجیهی در بیرون از آن‌ها وجود ندارد و هر نقطه اتکای مورد نیازی باید از مرکز، یعنی از «خود انسان»، ناشی شود. در این جا توجه به این مهم ضروری است که تأکید بر جنبه‌های کانتی و نقدی به این معنا نیست که فلسفه ویتگنشتاین از حیث‌های غیرکانتی و حتی ضدکانتی تهی باشد، بلکه وجه غالب ندارد. در نگاه پیرس، تلقی کردن نقدی بودن به مثابه کلید فهم فلسفه ویتگنشتاین بسیار سطحی و ابتدایی است. زیرا ایدئالیسم پساکانتی (post-Kantian idealism) و به‌ویژه شوپنهاور به طور درخور توجیهی اندیشه ویتگنشتاین و به‌ویژه فلسفه نخست وی را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد (Pears, 1971: 4; Pears, 2006: 108).

۲. تفسیرهای مختلف از کانت

پیش از تبیین بحث باید توجه داشت که تعبیری مانند «جنبه‌های کانتی»، که در مورد فلسفه‌ای مانند فلسفه ویتگنشتاین به کار می‌رود، شاید موجب این خبط و خطا شود که در مواجهه با کانت تفسیر یگانه و دست‌نخورده‌ای وجود دارد و بر اساس آن تفسیر، به مثابه یک شاخص، می‌توان فلسفه‌ای را به کانتی و یا ضدکانتی برحسب زد. اما «در بیش‌تر از دو‌ست سال از زمان انتشار نقد عقل محض، در می ۱۷۸۱، تفاسیر بی‌شماری از ایدئالیسم استعلایی کانت وجود داشته است. این تفاسیر بسیار مختلف‌اند و غالباً با یک‌دیگر متناقض‌اند. اما به‌رغم تفاوت‌هایشان، همه باید خود را بر حسب دو طرف متضاد تعریف کنند» (Beiser, 2002: 17). در یک طرف تفسیر سوپرتکیویستی قرار می‌گیرد که مدعی است ایدئالیسم استعلایی کانت گونه‌ای سوپرتکیویسم و یا ایدئالیسم سوپرتکیویستی است. در طرف دیگر تفسیر ابژکتیویستی جای می‌گیرد. این تفسیر بیان می‌کند که ایدئالیسم استعلایی صورتی اولیه از ابژکتیویسم و یا ایدئالیسم مطلق یا ابژکتیویستی است (ibid).

بر اساس تفسیر سوپرتکیویستی، ایدئالیسم استعلایی کانت دنباله اندیشه‌ای است که با دکارت آغاز می‌شود و نزد لاک، برکلی، و هیوم بسط می‌یابد. به نظر می‌رسد ایدئالیسم استعلایی بر اصلی بنیادین در پس و پشت این سنت مبتنی است؛ یعنی این اصل که ابژه‌های بی‌واسطه ادراک همان ایده‌های سوژه ادراک‌کننده است. این اصل آن‌قدر پی گرفته می‌شود تا به این نقطه شکاکانه منتهی می‌شود که «ما معرفت مستقیم از واقعیت فی‌نفسه نداریم، بلکه همه آن‌چه ما می‌شناسیم بازنمودهای متعلق به ما هستند که باید وجود واقعیت

مستقل را از آن استنتاج کنیم» (ibid). فرض اساسی این تفسیر برداشت خاصی است که از مفهوم پدیدار (phenomena) در کانت دارد. مطابق این برداشت، پدیدارها جنبه‌ها یا ویژگی‌های عارضی واقعیت فی‌نفسه نیستند، بلکه فقط بازنمودهای آن‌اند. بر اساس این برداشت معرفت در حد پدیدارها باقی می‌ماند و به عالم نومن کشیده نمی‌شود (← Prichard, 1909: 1-26, 115-119; Strawson, 1966: 21-22, 56-57; Bennett, 1966: 22-23). این برداشت تا آن‌جا پیش می‌رود که در مورد فلسفه کانت تعبیر «سولپسیزم شکاکانه» (skeptical solipsism) به کار می‌رود و سولپسیزم به آموزه‌ای تعریف می‌شود که معرفت را به محتویات اذهان شخصی محدود می‌کند (Beiser, 2002: 17-18). هرچند جنبه‌های رئالیستی در فلسفه کانت وجود دارد، مفسران سوپژکتیویستی بر این باورند که این امور با اصول بنیادی‌تر اندیشه کانت ناسازگارند. این مفسران مدعی‌اند اگر کانت به اندیشه‌های بنیادین خود ملتزم بماند و دچار تناقض نشود تفاوت بسیار ناچیزی میان ایدئالیسم وی و برکلی خواهد بود. در نهایت، تفاوت میان ایدئالیسم آن دو در عقل‌گرایی بیش‌تر کانت است. ایدئالیسم استعلایی همان ایدئالیسم برکلی است با حذف تجربه‌گرایی آن.

اما تفسیر ابژکتیویستی، ایدئالیسم کانتی را برابرنهاد اندیشه‌های دکارت می‌داند. در این نگاه، این پادزهر به واضح‌ترین شکل خود در استنتاج [استنباط] (deduction) استعلایی نقد اول سامان می‌یابد؛ جایی که کانت نشان می‌دهد چگونه تصورات سوژه شناسا را نظم بین‌الذهانی مفاهیم پیشین فاهمه تعیین می‌کند. در این بحث کانت سوپژکتیویسم را واژگون می‌کند، زیرا وی اظهار می‌دارد جهان عمومی بین‌الذهانی، که این مفاهیم آن را می‌سازند، از تصورات ذهن شخصی ساخته نمی‌شوند، بلکه این مفاهیم شرط ضروری حتی داشتن چنین تصوراتی است. از این‌روی، سوژه شناسا تقدم و برتری خویش را از دست می‌دهد و دیگر شرط نخست تجربه نیست بلکه فقط جزء دیگری درون خود تجربه است.^۵ با توجه به این مطالب، دانستیم تفسیر فلسفه نقدی کانت نیز دچار اختلاف‌های شایان توجهی است. نگاه این نوشتار به کانت نیز فقط از منظر پیرس سامان می‌گیرد.

۳. تراکتاتوس و کانت

یکی از مهم‌ترین جنبه‌های کانتی تراکتاتوس تفاوت کانتی میان متافیزیک نظری (speculative) و متافیزیک مستنبط (deduced) از تجربه است. متافیزیک مستنبط از تجربه بر خلاف متافیزیک نظری خود را در جهان پدیدارها محصور می‌کند (Pears, 1987: 9).

پیرس بر این باور است که *تراکتاتوس* هیچ‌گونه نظری را درباره جهان اشیای فی‌نفسه (نومن) (*things-in-themselves*) و جهان پس و پیش پدیدارها دربر نمی‌گیرد. ویتگنشتاین صرفاً به جهان آن‌گونه که من آن را می‌یابم (*the world as I found it*) (T, 5, 631) و به عبارتی جهان آن‌گونه که آن را تجربه می‌کنیم (*the world as we experience it*)، یعنی جهان پدیدارها، می‌پردازد^۱ (Pears, 1987: 4, 6, 7, 174). توجه به این مهم ضروری است که هرچند ویتگنشتاین نتایج متافیزیکی ژرفی را درباره ساختار جهان آن‌گونه که من آن را می‌یابم مطرح می‌کند، آن را به‌منزله بخشی از متافیزیک نظری مطرح نمی‌کند که به دنبال شناخت نومن است. او کاملاً روشن می‌کند که نظرهاش به شیوه کاملاً متفاوتی از اندیشه تعلق دارند که به معنای دقیق کلمه نمی‌توانند در زبان فعلیت یابند^۲ و بیان شوند (ibid: 4). مثلاً از *تراکتاتوس* برداشت می‌شود که جهان از ابژه‌های بسیط در ترکیبی بی‌واسطه سامان می‌گیرد. این نتیجه‌ای است که در واقع از ماهیت پدیدارها استنباط می‌شود و از این‌رو به جهان آن‌گونه که من آن را می‌یابم محدود می‌شود. از طرفی این نتیجه متافیزیکی است، زیرا گزاره‌ای علمی نیست و نمی‌تواند در زبان فعلیت یافته بیان شود. البته باید توجه داشت که متافیزیک آن مستنبط از تجربه است و نه متافیزیک نظری (ibid: 4-5)، زیرا بر جهان پدیدار منحصر شده است. تا این مرحله جنبه‌های کانتی به‌وضوح دیده می‌شود.

پیرس وجه کانتی دیگر فلسفه متقدم ویتگنشتاین را در نظریه تصویری جست‌وجو می‌کند. این نظریه امکان گفتن برخی چیزها را بر واقعیت چیزهای دیگری مبتنی می‌کند که نمی‌تواند گفته شود. حال از آن‌جا که گفتن به گفتمان فعلیت یافته و علمی تعلق می‌گیرد می‌توان این نظریه را به گونه‌ای کانتی دانست. در فلسفه کانت، علم بر متافیزیکی استوار است که خود علم نیست (ibid: 7).

با وجود آن‌که پیرس معتقد است که تصور کانتی از ذهن، جهان، و فراورده‌های تعامل این دو بر *تراکتاتوس* سایه افکنده است (ibid: 12)، اما از نگاه وی تفاوت‌های اساسی میان فلسفه کانت و فلسفه متقدم ویتگنشتاین وجود دارد. از جمله این تفاوت‌ها می‌توان به این موارد اشاره کرد:

۱. کانت در فلسفه خود، بر خلاف ویتگنشتاین، هیچ محظوری برای بیان فلسفه در قالب جملات فعلیت یافته نمی‌بیند، اما ویتگنشتاین بر این باور است که اگر فلسفه صرفاً بسط انتزاعی و عام علم نیست نتایج آن به معنای دقیق کلمه نمی‌تواند در جملات فعلیت یافته بیان شود (ibid: 7).

۲. از منظر پیرس، اگر دیدگاه کانت را نقدی بنامیم، فلسفه متقدم ویتگنشتاین را باید نیمه‌نقدی یا غیرنقدی دانست. در ادامه به تفصیل این نکته خواهیم پرداخت.
۳. در دیدگاه کانتی معرفت عادی به مثابه فرآورده تعامل ذهن و جهان است و نمی‌تواند از آن عبور کند. اگر معرفت به گونه‌ای فرآورده تعامل ذهن و جهان است، می‌توان نتیجه گرفت که باید جهانی دیگر غیر از ذهن وجود داشته باشد. اما خود این جهان چیست و چگونه قابل شناخت است؟ این جاست که انواع نظریات متافیزیکی متولد می‌شود. کانت در این باره جهان نومن یا جهان اشیای فی‌نفسه و شوپنهاور ذات ارادی (volitional essence) را مطرح می‌کند. با این حال، «ویتگنشتاین بادقت از هرگونه نظریه‌ای از این نوع اجتناب می‌کند و همیشه تحقیقش را به پدیدارها محصور می‌کند» (ibid: 13). ویتگنشتاین اجازه نمی‌دهد که پای نومن به فلسفه‌اش باز شود.
۴. سوژه در ویتگنشتاین منفعل است و صرفاً به مثابه منطری لحاظ می‌شود که بازنمایی و تصویرگری از آن منظر سامان می‌یابد (ibid: 166-167). در تعامل سوژه و ابژه، در آموزه‌های متقدم، نقش اساسی را ابژه بازی می‌کند (Pears, 2006: 1-2)، اما در کانت با سوژه فعال مواجهیم. این سوژه دارای صورت‌های پیشین احساس (زمان و مکان) و مقولات فاهمه است.^۸
- می‌توان برای سوژه در نگاه ویتگنشتاین، با توجه به تفسیر پیرس، این ویژگی‌ها را برشمرد:^۹
- سوژه اساساً نمی‌تواند نامیده شود؛
 - سوژه بخشی از شالوده استعلایی زبان است؛
 - سوژه به صورت شخصی (personally) در فلسفه متقدم ویتگنشتاین متفرد (individuate) نمی‌شود؛
 - سوژه حد درونی جهان، بدون مکان، و نقطه‌ای بدون بعد است؛
 - سوژه منطری غیرقابل بازنمود (unrepresentable) است که من از آن منظر جهان را می‌نگرم؛
 - سوژه منفعل است و هیچ‌گونه مقوله‌بندی را سامان نمی‌دهد؛
 - سوژه نه فیزیکی است و نه روان‌شناسانه (Pears, 1987: 160-191).^{۱۰}
۵. ویتگنشتاین مقوله‌بندی (categorization) تجربه‌ها و همه مسائلی را که از مقوله‌بندی‌شان ناشی می‌شود در بلا تکلیفی رها می‌کند. بر خلاف کانت، مقوله‌بندی ابژه‌ها دغدغه ویتگنشتاین متقدم نیست (ibid: 158).

۶. ویتگنشتاین ابژه‌های بسیطی را مطرح می‌کند که ذات جهان‌پدیدار را تشکیل می‌دهند. این ابژه‌ها مشخص نمی‌شوند، اما بر خلاف نومن‌کانتی، دسترس‌ناپذیر معرفی نمی‌شوند (ibid: 13).

۷. کانت، در فلسفه نقدی، گزاره‌های پیشینی ترکیبی را مطرح می‌کند. گزاره‌های فلسفی وی ذیل این‌گونه گزاره‌ها جای می‌گیرند و توجیه خود را می‌یابند، اما تراکتاتوس این‌گونه گزاره‌ها را بر نمی‌تابد و ضرورت را به این‌همانی‌ها اختصاص می‌دهد. با توجه به این مهم، جایگاه نظریه کلی زبان و هستی‌شناسی مستنبط از آن هنوز در فلسفه متقدم ویتگنشتاین روشن نیست. آیا آموزه‌های فلسفه متقدم، ترکیبی، و پیشین از نوع کانتی هستند؟ آیا «نشان‌دادن» در ویتگنشتاین متقدم جانشین گزاره‌های پیشینی ترکیبی کانت می‌شود؟ مثلاً آیا این گزاره که «ابژه‌های بسیط وجود دارند» این‌همانی است؟ بدون تردید پاسخ منفی است، زیرا این نظریه به‌مثابه اصلی در مورد ویژگی واقعیت‌پدیداری (نومن) لحاظ شده است. اگر مقصود از این نظریه صرفاً یک این‌همانی بود، چنین بیان می‌شد: «واقعیت خصوصیتی را دارد که دارد». در این حالت منظور ویتگنشتاین رسانده نمی‌شود. وی به دنبال بیان این مطلب است که واقعیت‌پدیداری باید خصوصیتی را داشته باشد که او مشخص می‌کند. اما چرا واقعیت‌پدیداری باید فلان ویژگی خاص را داشته باشد؟ از منظر ویتگنشتاین به این دلیل که ماهیت ذاتی زبان چنین اقتضایی را دارد. اما خود ماهیت زبان چگونه کشف می‌شود؟ جایگاه گزاره‌هایی که این ماهیت کشف‌شده را بیان می‌کند چیست؟ آیا آن‌ها نیز این‌همانی‌اند؟ «پرواضح است که از این پرسش نمی‌توان با اعطای وصف استعلایی به نظریه‌های ویتگنشتاین فرار کرد. نظریه‌های وی نمی‌تواند به‌مثابه این‌همانی‌های عمیق تلقی شود» (Pears, 1971: 87).

راه حل کانت در این موارد طرح حقایق پیشین ترکیبی است، که ویتگنشتاین آن را بر نمی‌تابد.^{۱۱} ویتگنشتاین آموزه نشان‌دادن را مطرح می‌کند. می‌توان این آموزه را جانشینی برای گزاره پیشین ترکیبی تلقی کرد.

اما از منظر پیرس، آموزه نشان‌دادن راه حلی را در این میان به دست نمی‌دهد. وی بر این باور است که این آموزه یا روش کاربرد آن در قلمرو فلسفه با اشکال روبه‌روست. ویتگنشتاین مدعی است آموزه نشان‌دادن نقش اساسی را در فلسفه وی بازی می‌کند، اما در صورتی حق با اوست که این آموزه راه حلی در این مورد بدهد (ibid: 86-87).

در این جا این پرسش مهم طرح می‌شود: اگر نتایج متافیزیکی‌ای که ویتگنشتاین مطرح می‌کند فعلیت یافته نیستند، چه جایگاهی دارند؟ چگونه است که با زبان فعلیت یافته این نتایج متافیزیکی، هرچند مستنبط از تجربه، بیان می‌شود؟ در پاسخ به چنین پرسش‌هایی است که پیرس پای شوپنهاور را به فلسفه نخست ویتگنشتاین باز می‌کند.

۴. تراکتاتوس و شوپنهاور

از نظر پیرس، نباید ویتگنشتاین را فقط تحت تأثیر کانت دانست. یکی دیگر از فیلسوفان تأثیرگذار در ویتگنشتاین شوپنهاور است (Pears, 2006: 116). پیرس معتقد است کسانی که انکار فعلیت یافته بودن نتایج متافیزیکی را در منظر ویتگنشتاین گیج‌کننده می‌یابند روشن‌گری زیادی را از مطالعه تأثیر شوپنهاور به دست نخواهند آورد^{۱۲} (Pears, 1987: 6).

شوپنهاور به دنبال آن است که به طریقی به ماهیت واقعیت پس و پیش جهان پدیدارها (یعنی به نومن) راه یابد. برای رسیدن به این واقعیت منبعی وجود دارد؛ ما از فاعلیت‌مان (agency) تجربه داریم. از نگاه شوپنهاور زمانی که ما فعالیت انجام می‌دهیم معرفت ما به فاعلیت‌مان نه معرفتی علمی است و نه نتیجه نوع دیگری از فعالیت استدلالی عقل. این معرفت معرفتی درونی (inside)، شهودی (intuitire)، و مستقیم از تلاش‌های مان است. این شناخت یگانه معبر به سوی ماهیت واقعیت است (ibid: 5-178, 186-187).

ویتگنشتاین تحت تأثیر این متافیزیک رمانتیک (romantic) اراده نیز بود. پرواضح است که توجه همیشگی‌اش به فاعلیت از این‌جا نشئت می‌گرفت. ویتگنشتاین نپذیرفت که جهان مظهر (manifestation) اراده است اما روح متافیزیک شوپنهاور را اخذ کرد (ibid: 5).

ویتگنشتاین با شوپنهاور در تحقیر علم‌گرایی و این اعتقاد که درک ما از واقعیت نمی‌تواند بیان کاملش را در گزارش‌های فعلیت یافته از داده حسی بیابد هم‌داستان است. با توجه به این مطلب، پیرس بر این باور است که تراکتاتوس معنایی قوی از راز جهان را در زیر پوسته ظاهری‌ای افاده می‌کند که با گفتمان فعلیت یافته به چنگ می‌آید و به تعبیری از پنجره این گزاره‌های فعلیت یافته است که راهی به امر رازآمیز گشوده می‌شود. تفصیل بیش‌تر این مطلب از قلمرو این نوشتار خارج است از این‌رو به همین مقدار بسنده می‌کنیم.

باید توجه داشت طرح راز (T, 6, 522) و اموری از این قبیل موضوعاتی است که در فلسفه نقدی مورد تردیدند.

۵. رئالیسم غیرنقدی تراکتاتوس

همان‌طور که دانستیم یکی از تفاوت‌های بنیادین میان کانت و آموزه‌های ویتگنشتاین متقدم، از منظر پیرس، آن است که تراکتاتوس را می‌توان به معنایی خاص، دیدگاهی رئالیستی و غیرنقدی دانست. به این معنا که زبان در واقع مبتنی بر ماهیت ذاتی ابژه‌هاست. این ماهیت مخلوق ما نیست، بلکه در مقابل ما در استقلال مرموزی قرار می‌گیرد. ویتگنشتاین در یادداشت‌ها^{۱۳} می‌گوید:

جهان به من داده شده است؛ یعنی اراده من در جهان به طور کامل از بیرون آن وارد می‌شود؛ گویی وارد چیزی می‌شود که از قبل آن‌جاست ... دو گونه خدایی (godhead) وجود دارد: جهان و من مستقلم (Wittgenstein, 1961: 8/7/1916).

این ساختار واقعیت است که ساختار زبان را تحمیل و تعیین می‌کند (Pears, 1971: 8, 13). توجه به این نکته ضروری است که رئالیسمی که پیرس درباره آموزه‌های ویتگنشتاین متقدم مطرح می‌کند با معنای متداول این اصطلاح کاملاً تغایر دارد.

بر خلاف کانت، از نگاه ویتگنشتاین ساختار کلی زبان فعلیت یافته بدون دخالت سوژه از پیش شکل گرفته است. این ساختار، ساختار تابع صدقی است که بر گزاره‌های ابتدایی مبتنی است. همه زبان‌های مختلف در این ساختار انعطاف‌ناپذیر مشترک‌اند. تراکتاتوس در واقع به مطالعه فلسفی این ساختار پیشبود و انعطاف‌ناپذیر می‌پردازد. ابزار کار آن نیز منطقی است. توضیح آن‌که، زبان فعلیت یافته آشکارا برای توصیف موفقیت‌آمیز جهان به کار می‌رود. در نگاه ویتگنشتاین این موفقیت فقط به این علت است که شبکه ثابتی از ترکیبات ممکن ابژه‌ها وجود دارد که ساختار زبان ما تحت سیطره آن است. در این میان ذهن ما هیچ نقشی در سامان این شبکه ندارد. این شبکه گزینه‌های معینی را فراهم می‌آورد (Pears, 1987: 8-9). زمانی که ما این گزینه‌ها را به کار می‌گیریم، نتایجی ضروری بر ما تحمیل می‌شود که ساخته ذهن ما نیست (T, 6, 124; T, 3, 342). اگر بپذیریم که اساساً زبانی وجود دارد، باید بپذیریم چنین شبکه‌ای وجود دارد و پیوندها بر اساس آن سامان می‌یابد. ویتگنشتاین ساختار زیربنایی واقعیت را به مثابه نوعی شبکه حالات ممکن امور با ابژه‌هایی در نقاط پیوند در نظر می‌گیرد. ماهیات انواع مختلف ابژه‌ها شیوه‌ای را که شبکه در آن سامان می‌یابد تعیین می‌کند.

اکنون از نگاه او [ویتگنشتاین] این شبکه مرز را بر همه زبان‌های فعلیت یافته تحمیل می‌کند: آن‌ها [زبان‌های فعلیت یافته] می‌توانند واقعیت را فقط تا جایی توصیف کنند که با آن در

ساختار زیربنایی شان مطابقت کنند. از این رو هرچند زبان‌های فعلیت‌یافته در شیوه‌های ظاهری متفاوت‌اند، همگی در ساختار ژرفی، مشترک‌اند. این جان کلام متافیزیک تراکتائوس است و ویتگنشتاین معتقد است خودش [خود این مطلب] قابل بیان در زبان فعلیت‌یافته نیست (Pears, 1987: 6).

بنابراین تصویرگری و توصیف‌گری زبان محدود است. زبان تا جایی توانایی بازنمایی دارد که ساختار مقید و محدود آن اجازه دهد. واقعیتی که با ساختار زیربنایی زبان‌های فعلیت‌یافته مطابقتی نداشته باشد امکان بازنمایی و توصیف ندارد. صرفاً در چهارچوب این ساختار و شبکه نهایی است که بازنمایی و تصویرگری سامان می‌گیرد. از این رو هر واقعیتی که خارج از این ساختار بماند امکان توصیف آن و از این رو امکان معرفت به آن وجود ندارد. به عبارتی سوژه تصویرگری توانایی خروج از این ساختار و توصیف و شناخت واقعیتی خارج از آن را ندارد.

پیرس این آموزه را رئالیسم غیرنقدی می‌خواند (Pears, 2006: 16). اما چرا رئالیسم و چرا غیرنقدی؟ وی در این باره دو دلیل می‌آورد:

۱. زمانی که نامی برای مرتبه نخست به ابژه‌ای تعلق می‌گیرد، در مراتب بعدی، نقش ما برای این که آن نام به طور صحیح به کار رود چیست؟ در فلسفه متقدم ویتگنشتاین فرض این است که در این موارد، ماهیت ابژه خود متکفل این امر است. هرچند زمانی که ما با ابژه‌ای برای مرتبه دوم مواجه می‌شویم به ماهیت آن واکنش نشان می‌دهیم، واکنش ما کاملاً انفعالی است. به تعبیری، ذهن ما هیچ نقش مثبتی در این نقطه ندارد. بخش مهمی از این دیدگاه آن است که کلیات مستقلاً وجود دارند که کاربرد صحیح واژگان کلی را تعیین می‌کنند.^{۱۴} این کاملاً غیرکانتی و الگوی (paradigm) روشنی از غیرنقدی بودن است.

۲. زمانی که زبان بر اساس الحاق نام‌ها به ابژه‌ها سامان می‌یابد، دو گونه مختلف رابطه میان جملات تمییز داده می‌شود: یکی رابطه‌هایی میان جملات که کاملاً مبتنی بر ماست: بدین شکل که ما می‌توانیم رابطه‌ها را، با تغییر معنای واژه توصیفی و بدون تغییری در ساختار اساسی زبان، بر هم زنیم و دیگری برخی رابطه‌ها که به طور کامل به ما وابسته نیست، بلکه رابطه به‌واسطه واژه‌ای منطقی برقرار می‌شود.

اکنون در مورد دوم ویتگنشتاین بر این باور است که ساختار شبکه بنیادین است که به طور ضروری ساختار عام نظام منطقی را بر ما تحمیل می‌کند. این نظام منطقی شبکه

ثابت ترکیبات ممکن ابژه‌ها را نشان می‌دهد. تعیین و تحمیل ساختار نظام منطقی توسط شبکه بنیادین جنبه‌ای دیگر از رئالیسم غیرنقدی ویتگنشتاین است (ibid: 9-10). با توجه به این مطالب، ویتگنشتاین استقلالی را در مورد ابژه‌ها مطرح می‌کند که فلسفه نقدی در آن به طور جدی تردید می‌کند. از این‌روی، پیرس، با وجود آن‌که فلسفه متأخر ویتگنشتاین را کاملاً نقدی می‌داند، فلسفه متقدم آن را نیمه‌نقدی (semi-critical) و گاه غیرنقدی (uncritical) معرفی می‌کند (Pears, 1987: 8-10; Pears, 2006: 16).

۶. ابژه نزد ویتگنشتاین

به‌کاربردن مفاهیمی مانند «ماهیت» در مورد ابژه بسیار غریب می‌نماید. آیا ویتگنشتاین خود چنین مفاهیمی را در مورد ابژه به‌کار می‌گیرد؟ اساساً ابژه چه ویژگی‌هایی را در منظومه فلسفی ویتگنشتاین متقدم بر عهده دارد؟ ویتگنشتاین در مورد ابژه از تعبیری همچون ذاتی (essential)، ماهیت (nature)، صورت (form)، جوهر (substance) جهان استفاده می‌کند. اکنون نگاهی گذرا به این مفاهیم می‌اندازیم تا از این رهگذر تفسیر پیرس روشنی بیش‌تری یابد.

۱. ذاتی و ماهیت: در نگاه ویتگنشتاین «برای ابژه (شیء) ذاتی است که بتواند سازه یک وضعیت امور باشد» (T, 2, 011). در تراکتاتوس یک ترکیب یا یک هیئت تألیفیه از ابژه‌ها وضعیت امور است (T, 2, 01). ابژه‌ها را بدون امکان پیوند با ابژه‌های دیگر نمی‌توان تصور کرد، همان‌طور که نمی‌توان ابژه‌های مکانی یا زمانی را خارج از زمان یا مکان تصور کرد (T, 2, 0121; T, 2, 513). «اگر من ابژه‌ای را بشناسم، مجموعه امکان‌های واقع‌شدن آن در وضعیت امور را نیز می‌شناسم. هرگونه امکانی از این دست باید در ماهیت ابژه نهفته باشد» (T, 2, 5123). پرواضح است که در این فقرات مفاهیم ذاتی و ماهیت به معنای ارسطویی آن لحاظ نشده‌اند.

ابژه‌ها دو گونه خصوصیت دارند: یکی خصوصیات ذاتی یا درونی که باید آن را شناخت و دیگری خصوصیات بیرونی یا غیرذاتی که شناخت آن لازم نیست (T, 2, 124). «ابژه‌ها امکان همه موقعیت‌ها را دربر می‌گیرند» (T, 2, 514). بنابراین ابژه‌ها دارای ذات و ماهیتی هستند که از آن‌ها حتی در مقام تصور نیز انفکاک‌پذیر نیست.

۲. صورت: ویتگنشتاین صورت ابژه را همان امکان وقوع در وضعیت‌های ممکن معرفی می‌کند (T, 2, 0141). درواقع «صورت امکان ساختار (structure) است» (T, 2, 033).

«شیوه و نحوه‌ای که بر طبق آن ابژه‌ها در وضعیت امور به یک‌دیگر متصل‌اند ساختار وضعیت امور است» (T, 2, 032). تراکتاتوس استعاره «مکانی که ابژه‌ها را احاطه می‌کند» را برای تصور ترکیب‌های ممکن ابژه با سایر ابژه‌ها به کار می‌برد: «هر شیئی، گویی در یک مکان وضعیت ممکن امور جای دارد. من می‌توانم این مکان را تهی بیندیشم، ولی نمی‌توانم شیء را بدون مکان به اندیشه آورم» (T, 2, 013). ملکم اصطلاح صورت را درباره جهان چنین تبیین می‌کند:

اگر همه اشیا را تصور کنیم، کل ترکیب‌های ممکن موضوعات [= ابژه‌ها] را، که کل اوضاع ممکن امور، یعنی کل موقعیت‌های ممکن در جهان است، درک کرده‌ایم. این مجموعه امکانات 'صورت جهان' است که هر وضع ممکن امور را شامل می‌شود. صورت جهان برابر است با کل 'مکان منطقی'. امکاناتی که وجود دارند امور واقع‌اند. امکاناتی که وجود ندارند باز هم امکان‌اند (ملکم، ۱۳۸۳: ۹۶).

در تأیید این بیان، می‌توان از فقره 022, 2 تراکتاتوس کمک گرفت: «آشکار است که حتی جهانی تخیل شده، که با جهان واقعی بسی متفاوت باشد، می‌باید چیزی را، صورتی را، با جهان واقعی مشترک داشته باشد». در این فقره آشکارا صورت در مورد جهان به کار گرفته شده است. اما مؤلفه‌های صورت جهان چه اموری هستند؟ «این صورت ثابت دقیقاً از ابژه‌ها تشکیل می‌شود» (T, 2, 023). به نظر می‌رسد صورت جهان، صورت واقعیت، و صورت منطقی در تراکتاتوس به یک معناست. البته باید میان صورت منطقی، صورت تصویری، و صورت بازنمایی تفاوت قائل شد (برای تفصیل ← Glock, 1996: 213-215).

۳. جوهر جهان: باید توجه داشت جوهر در تراکتاتوس با جوهر نزد ارسطو متفاوت است. از منظر ویتگنشتاین جهان باید جوهر داشته باشد و ابژه‌ها جوهر جهان‌اند (T, 2, 021). هر تغییری عبارت است از ترکیب یا انفکاک ابژه‌ها. ابژه‌ها خود لایتغیر و زوال‌ناپذیرند (T, 2, 0207)؛ همان‌طور که خواهیم دید فقره‌های 0212, 2 و 0211, 2 دلیلی بر جوهر داشتن جهان اقامه می‌کنند.

۷. نقد پیرس بر رئالیسم غیرنقدی تراکتاتوس

دانستیم با توجه به تفسیر پیرس، ویتگنشتاین تنها به جهان آن‌گونه که من آن را می‌یابم می‌پردازد. وی اساساً پای واقعیت فی‌نفسه (نومن) را به میان نمی‌کشد. اما با این حال، وی از جهتی دیگر با تبیینی غیرنقدی از پدیدارها این پندار را موجب می‌شود که وی نیز در دام

متافیزیک نظری می‌افتد. این پندار با ویژگی عجیب و غریب تبیین وی در مورد مؤلفه‌های بنیادین جهان پدیدار سامان می‌گیرد. ویتگنشتاین بر این باور است که ابژه‌های بسیط مؤلفه‌های بنیادین جهان پدیداری‌اند. با وجود این،

وی تصور نمی‌کند در جایگاهی باشد که ابژه‌های بسیطی را مشخص کند که ذات جهان پدیدار را تشکیل می‌دهند و از این روی وی نمی‌تواند برای وجودشان به طور مستقیم استدلال کند (Pears, 1987: 13).

استدلال ویتگنشتاین درباره وجود ابژه‌های بسیط استدلالی پیشین است. وی از وجود جملات فعلیت‌یافته بامعنا، و به صورتی پیشین، وجود ابژه‌های بسیط را نتیجه می‌گیرد (ibid: 64-65)، اما استدلال غیرمستقیمی که ویتگنشتاین در این باره مطرح می‌کند بسیار شبیه مباحث متافیزیک نظری است. هرچند ویتگنشتاین ابژه‌های بسیط را، بر خلاف اشیای فی‌نفسه کانت، غیرقابل دسترس نمی‌داند، به وجود اموری اذعان می‌کند که هیچ‌گونه مشخص نشده‌اند. در این بحث بسیار غریب می‌نماید که ویتگنشتاین از طرفی متافیزیکی نظری را در تراکتاتوس رد می‌کند و از سویی چنین دیدگاه غیرنقدی‌ای را می‌پذیرد.

پیرس پاشنه آشیل دیدگاه غیرنقدی ویتگنشتاین را فقدان نقطه‌ای مستقل می‌داند که از منظر آن بتوان این نظریه را رد یا اثبات کرد (ibid: 14). برای تبیین این مطلب، باید دو جنبه مهم را از هم تفکیک کرد: ۱. منظری که از آن رابطه میان جهان پدیدار و واقعیتی که پس و پیش آن مفروض است ملاحظه می‌شود؛ ۲. منظری که از آن رابطه میان واژگان و اموری که آن واژگان بر آن‌ها اطلاق می‌شود نگریسته می‌شود (ibid: 13).

باید توجه داشت هر دو منظر اساساً وجود ندارند. من (سوژه) نمی‌توانم در نقطه‌ای بیرونی و ارشمیدسی بایستم و، از آن نقطه، رابطه میان پدیدار و واقعیت فی‌نفسه (نومن) را بررسی کنم. همچنین نمی‌توانم در منظری قرار گیرم که از آن رابطه میان واژگان و اموری را که بر آن‌ها اطلاق می‌شوند ملاحظه کنم. ویتگنشتاین در تراکتاتوس در مورد جنبه نخست به‌خوبی وارد می‌شود. درواقع به علت فقدان چنین منظری است که وی خود را کاملاً وقف پدیدارها می‌کند و به واقعیت فی‌نفسه (نومن) دست‌درازی نمی‌کند. لازمه این مطلب این است که تنها ما می‌مانیم و جهان پدیدار. به تعبیری، واژه جهان پدیدار دیگر به این معنا دلالت ندارد که جهانی پس و پیش پدیدارها وجود دارد. درواقع هرچه هست همین پدیدار است و بس. فقط می‌توان از پدیدار سخن گفت و نه نومن پس و پیش آن. ویتگنشتاین این نکته را در فلسفه خویش کاملاً مراعات می‌کند، اما در مورد جنبه دوم است که پای

ویتگنشتاین می‌لغزد. برای ارزیابی در این جنبه ما باید در نقطه‌ای بیرونی بایستیم و آن‌گاه به ارزیابی متناسب زبان فعلیت یافته با پدیدارها پردازیم. اما توصیف مستقل پدیدارها دقیقاً آن چیزی است که فاقد آنیم: «ایراد فقط این است که رئالیسم غیرنقدی مدعی است که اثبات می‌کند نظامش کاملاً صحیح است، بدون این که حرکتی خارج از نظام سامان دهد؛ [حرکتی] که چنین اثباتی نیازمند آن است» (ibid: 14). ویتگنشتاین، بدون این که بتواند در بیرون از رابطه‌ی واژگان و ابژه‌هایی که واژگان بر آن‌ها اطلاق می‌شود بایستد، به چنین رئالیسم غیرنقدی‌ای تن در می‌دهد. نامأنوس بودن مطلب دوم باعث گرفتاری تراکتاتوس شده است. به عبارتی می‌توان به راحتی مشاهده کرد که متافیزیک نظری به دنبال افزودن گستره‌ای به جهان پدیدارهاست بدون آن که منظری را لحاظ کند که از آن این گستره بتواند دیده و رابطه‌ی میان پدیدار و واقعیت ارزیابی شود.

اما رئالیسم غیرنقدی، در مورد اطلاق زبان، حيله‌گرانه‌تر است، [زیرا] هیچ چیزی [به جهان پدیدارها] اضافه نمی‌شود و ادعای آن فقط این است که ما می‌توانیم در نقطه‌نظر عادی بمانیم و، بدون آن که حرکتی سامان دهیم، این نتیجه درخور توجه را به دست آوریم: توجیه زبان فعلیت یافته‌مان بر اساس اصطلاحات خودش (ibid).

۸. بررسی نقد پیرس بر رئالیسم غیرنقدی تراکتاتوس

همان‌طور که دانستیم پیرس تمایل دارد فلسفه‌ی متقدم را گونه‌ای متافیزیک نظری قلمداد کند. دستاویز وی بر این امر تبیین ویتگنشتاین در مورد مؤلفه‌های بنیادین جهان پدیداری است. ویتگنشتاین بر این باور است که ابژه‌های بسیط مؤلفه‌های بنیادین جهان پدیداری‌اند. در عین حال او قادر نیست آن‌ها را مشخص کند و صرفاً به صورت پیشین در مورد وجود ابژه‌های بسیط استدلال می‌کند.

اما به نظر می‌رسد، در این نگاه پیرس نکته‌ای اساسی درباره‌ی آموزه‌های متقدم فراموش شده است. توجه به این مهم ضروری است که از منظر ویتگنشتاین مفاهیمی مانند ابژه یا ابژه بسیط مفاهیمی منطقی است. مفاهیم صوری یا منطقی در مقابل مفاهیم واقعی قرار می‌گیرند. ویتگنشتاین مفاهیم صوری یا منطقی را اولین بار در تراکتاتوس مطرح می‌کند (T, 4126)؛ اما در فلسفه‌ی متأخر نیز آن را رها نمی‌کند (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷: ۲۵-۲۷). مفاهیم صوری مابه‌ازای عینی ندارند. برای روشن شدن مطلب می‌توان از آموزه‌های ویتگنشتاین متأخر کمک گرفت. مفاهیم صوری در واقع گرامر گفتمان ما هستند. این مفاهیم نسبت به

زبان ما درونی‌اند. بنابراین نمی‌توان گفت «میز یک ابژه مادی است» آن‌گونه که گفته می‌شود «وال پستان‌دار است». زیرا فقط وقتی فرد می‌تواند گزاره‌ای را بگوید که معنای موضوع و محمول گزاره را بداند. پس در عبارت «میز یک ابژه مادی است» باید معنای میز دانسته شود. اما فردی که معنای میز را می‌داند می‌داند که میز ابژه‌ای مادی است. نمی‌توان تصور کرد که او معنای میز را می‌داند اما نمی‌داند میز ابژه‌ای مادی است، زیرا واژه میز در گرامری معنا می‌دهد که بدان وابسته است. این معنا نمی‌تواند از گرامری که درون آن این واژه معنا دارد جدا شود. در مورد مفاهیم واقعی احتمال اشتباه وجود دارد؛ بدین معنا که می‌توان گفت فلان مفهوم تصور نادرستی از فلان شیء است. مثلاً تصور فردی از «وال»، بدین دلیل که در آب شنا می‌کند، این است که گونه‌ای ماهی است. یعنی وال را گونه‌ای ماهی تصور می‌کند. در این باره معنا دارد که گفته شود: مفهوم شما مفهومی نادرست است، اما در مورد مفاهیم صوری این اشتباه معنا ندارد (Dilman, 2002: 46-54).

جالب این است که پیرس خود معترف است که ابژه‌های بسیط تراکتاتوس، بر خلاف اتم‌های منطقی راسل، داده‌های حسی و خصوصیات آن نیست. راسل معیاری تجربی را برای بساطت مطرح می‌کند. در اتمیسم راسل، تحلیل گفتمان فعلیت‌یافته در سطحی پایان می‌یابد که یگانه منبع برای یادگیری معانی واژگان «آشنایی» است. معیار بساطت در راسل همین آشنایی است، اما معیار ویتگنشتاین برای بساطت منطقی است.^{۱۵} در فلسفه متقدم ویتگنشتاین تحلیل جملات فعلیت‌یافته فقط به این دلیل معنا دارد که سطحی وجود دارد که در آن نام‌ها ابژه‌هایی را می‌نامند (Pears, 1987: 64).

از این رو ویتگنشتاین با طرح ابژه‌های بسیط پای اشیا جدیدی را به فلسفه خویش باز نمی‌کند تا اکنون بحث بر سر چگونگی مشخص کردن آن باشد. بنابراین ویتگنشتاین متقدم از این حیث در دام متافیزیک نظری به تعبیر کانتی آن نمی‌افتد. نکته اصلی و مهم بحث این است که ویتگنشتاین در صدد تبیین تجربی معنا و معناداری نیست.

۹. نتیجه‌گیری

از منظر پیرس اتمیسم منطقی ویتگنشتاین در واقع استنباط پیشینی ساختار ذاتی معرفت تجربی در سبک کانتی است. در نگاه وی تصور کانتی از ذهن، جهان، و فرآورده‌های تعامل این دو بر تراکتاتوس سایه افکنده است. ولی با وجود این، تفاوت‌های اساسی میان فلسفه کانت و فلسفه متقدم ویتگنشتاین وجود دارد تا آن‌جا که، اگر دیدگاه کانت نقدی دانسته

شود، فلسفه متقدم ویتگنشتاین را باید نیمه‌نقدی یا غیرنقدی دانست. پیرس تفاوت‌های متعددی را میان کانت و ویتگنشتاین برمی‌شمرد، از جمله این‌که در فلسفه متقدم، سوژه منفعل محض نگریسته می‌شود و واقعیت فی‌نفسه (نومن) هیچ نقشی را در معرفت‌شناسی ویتگنشتاین بازی نمی‌کند.

پیرس فلسفه متقدم ویتگنشتاین را «رنالیسم غیرنقدی» می‌خواند. به این معنا که زبان مبتنی بر ماهیت ذاتی ابژه‌هاست. این ماهیت مخلوق ما نیست بلکه در مقابل ما در استقلال مرموزی قرار می‌گیرد. در واقع شبکه بنیادین و ثابتی از ترکیبات ممکن ابژه‌ها ساختار زبان ما را تحمیل می‌کند. پذیرش زبان مستلزم قبول چنین شبکه‌ای است. ویتگنشتاین ساختار زیربنایی واقعیت را به مثابه نوعی شبکه حالات ممکن امور با ابژه‌هایی در نقاط پیوند در نظر می‌گیرد. ماهیات انواع مختلف ابژه‌ها شیوه‌ای را تعیین می‌کند که شبکه در آن سامان می‌یابد. این شبکه نهایی ذات جهان است و هرچیزی که ادعا می‌کند از آن فرا می‌رود بی‌معناست.

پی‌نوشت

۱. از نمایندگان تفسیر کانتی می‌توان از پیرس (Pears)، استینوس (Stenius)، مازلو (Maslow)، انگل (Engel)، هکر (Hacker)، فربر (Ferber)، و مور (Moor) نام برد و از مفسران ضدکانتی نیز سالیوان (Sullivan) و فلبر (Felber) معرفی می‌شوند (Tang, 2010: 3).
۲. همهٔ ارجاعات به این کتاب از ترجمهٔ ادیب سلطانی با قدری دخل و تصرف است. این کتاب با حرف اختصاری T در این نوشتار مشخص می‌شود.
۳. در این پژوهش، تعبیر ذات زبان (essence) از پیرس وام گرفته شده است.
۴. تبیین هریک از این دو تفسیر و منابع آن برگرفته از منبع Beiser, 2002: 17-25 است.
۵. از زمرهٔ مفسران ابژکتیویستی کانت می‌توان به این افراد اشاره کرد: هولدرلین (Holderlin)، ناوالیس (Navalis)، هرمان کوهن، پاول ناتورپ (Paul Natorp)، و ارنست کاسیرر (Beiser, 2002: 599-600).
۶. پدیدار در این جا به معنای دقیق کلمه کانتی نیست. تفصیل این مطلب در ادامه خواهد آمد.
۷. این عبارت ترجمهٔ factual language است که معادل‌های دیگر آن در برخی آثار «زبان واقعی» یا «زبان ناظر به امور واقع» قرار داده شده است.
۸. این مهم به منزلهٔ یکی از موارد ضدکانتی تراکتاتوس نزد فلبر مطرح می‌شود (Felber, 1988: 120).
۹. باید توجه داشت ویژگی‌هایی که برشمرده می‌شود امکان دارد با یکدیگر تباین کامل نداشته باشد. غرض از ذکر آن‌ها اشاره به توصیفات گوناگونی بوده که در این مورد به کار رفته است.

۱۰. نویسندگان در پژوهشی دیگر سوژه از نگاه ویتگنشتاین را به تفصیل بحث کرده‌اند که ان‌شاءالله به‌زودی انتشار می‌یابد.
۱۱. بر همین اساس سالیوان معتقد است آموزه‌های تراکتاتوس ایدئالیسم استعلایی کانت را دیدگاهی متناقض می‌داند و آن را برنمی‌تابد (Sullivan, 1996; Sullivan, 2004).
۱۲. با این حال پیرس به تبیین تفصیلی تأثیر شوپنهاور در تراکتاتوس نمی‌پردازد. ما نیز در این نوشتار به همین مقدار که وی بیان کرده است بسنده می‌کنیم. البته در بحث از سوژه مرید این تأثیر پررنگ‌تر می‌شود.
۱۳. کتاب یادداشت‌ها (Notebooks 1914-1916) در این نوشتار با حروف اختصاری NB مشخص می‌شود.
۱۴. بخش دیگر را اطلاق کلیات بر موارد جزئی تشکیل می‌دهد (Pears, 1987: 10).
۱۵. باید توجه داشت این برداشت از تراکتاتوس یگانه برداشت موجود از آن نیست. حداقل دو تفسیر دیگر نیز در این میان وجود دارد (Pears, 1987: 64-65): ۱. تفسیری که فاصله خود را از راسل به حداقل می‌رساند. مطابق این تفسیر، ابژه‌های تراکتاتوس داده‌های حسی و ویژگی‌های آند (Hintikka, 1958: ch.3); ۲. تفسیری که طبق آن ابژه‌ها نمی‌توانند با هیچ نوع شیء مستقل و قابل تعیینی مشخص شوند، زیرا ویتگنشتاین معناشناسی راسل را واژگون می‌کند و، به جای این که جملات ابتدایی به ابژه‌هایی وابسته باشد که در آن‌ها نامیده می‌شوند، ابژه‌هایی که در آن‌ها نامیده می‌شود بر جملات ابتدایی وابسته می‌شوند (Ishiguro, 1969; McGuinness, 1981).

منابع

- ملکم، نورمن (۱۳۸۳). ویتگنشتاین: دیدگاهی دینی، ترجمه محمدهادی طلعتی، قم: دانشگاه مفید.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۸۶). رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، تهران: امیرکبیر.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۸۷). در باب یقین، ترجمه مالک حسینی، تهران: هرمس.
- Beiser, F. (2002). *German Idealism, The Struggle against Subjectivism, 1781-1801*, London: Harvard University Press.
- Bennett, Jonathan (1966). *Kant's Analytic*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Dilman, Ilham (2002). *Wittgenstein's Copernican Revolution, The Question of Linguistic Idealism*, New York: Palgrave.
- Felber, Michael (1988). 'In the Dubious Search for Transcendentalism: Wittgenstein's Tractatus Revisited vis-à-vis Transcendentalistic Visitation', *Acta Analytica*, Vol. 21.
- Glock, Hans-Johann (1996). *A Wittgenstein Dictionary*, Oxford: Blackwell.
- Hintikka, J. (1958). 'On Wittgenstein's Solipsism', *Mind*, Vol. 67.

- Ishiguro, H. (1969). *Use and Reference of Names*, in *Studies in the Philosophy of Wittgenstein*, P. Winch (ed.), London: Routledge.
- McGuinness, B. (1981). *The So-called Realism of the Tractatus*, in *Perspectives on the Philosophy of Wittgenstein*, I. Block (ed.), Oxford: Blackwell.
- Pears, David (1971). *Wittgenstein*, Frank Kermode (ed.), London: Fontana.
- Pears, David (1987). *The False Prison*, Vol. 1, Oxford: Oxford University.
- Pears, David (2006). *Paradox and Platitute in Wittgenstein's Philosophy*, Oxford University.
- Prichard, H. A. (1909). *Kant's Theory of Knowledge*, Oxford: Clarendon.
- Stenius, Erik (1960). *Wittgenstein's Tractatus: A Critical Exposition of Its Main Lines of Thought*, New York: Cornell University.
- Strawson, F. (1966). *The Bounds of Sense*, London: Methuen.
- Sullivan, Peter (1996). 'The "Truth" in Solipsism and Wittgenstein's Rejection of the A Priori', *European Journal of Philosophy*, Vol. 4, No. 2.
- Sullivan, Peter (2004). 'What is the Tractatus About', in *Wittgenstein's Lasting Significance*, Bernard Weiss and max Kölbel (eds.), London: Routledge.
- Tang, Hao (2010). 'Wittgenstein on Subjectivity: The Metaphysical Subject in the "Tractatus" and the Human Being in the "Investigations"', Doctoral Dissertation, University of Pittsburgh.
- Wittgenstein, Ludwig (1961). *Notebooks 1914-1916*, G .H. Von Wright and G. E .M. Anscombe (eds.), trans. E. M. Anscombe, Oxford: Blackwell.

